



گفت‌وگوی «جوان» با جانباز قربانعلی صدقاتی برادر شهیدان غلامعلی و محمدعلی صدقاتی از شهدای دفاع مقدس

خانواده ما هم شهید داد، هم مفقودالاثر و جانباز

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

هنوز هم کسی نمی‌داند سال ۶۲ چه اتفاقی برای محمدعلی صدقاتی افتاده است. محمدعلی یکی از رزمندگان خانه صدقاتی ها بود که به همراه سه برادر دیگرش راه جبهه و جهاد را در پیش گرفت اما کمی بعد از حضورش در دیواندره در اسارت کومله در آمد و تا امروز مفقودالاثر است. اما همه ماجرا این نبود. مادر و پدر محمدعلی اصرار داشتند سه برادر دیگر اسلحه برادرشان را به دست گرفته و راهش را ادامه دهند. یکی در غرب، دیگری در مهران و آن یکی در خوزستان. بعد از محمدعلی حالا نوبت غلامعلی بود که خودش را به قافله شهدا برساند. او در ۳۱ اردیبهشت ۶۵ در مهران به شهادت رسید. اما جهاد در خانواده صدقاتی ها فصل یا یانی نداشت. هر چند مادر و پدر محمدعلی چشم‌انتظار از دنیا رفتند اما در برابر آنچه در راه خدا تقدیم کرده بودند چشم‌انتظاری نداشتند. با جانباز قربانعلی صدقاتی برادر شهیدان محمدعلی و غلامعلی هم کلام شدیم تا به ابعادی از زندگی و منش شهدای خانواده‌اش بپردازیم.

محمد خبری آورد. در ادامه من و برادرها در جبهه حضور داشتیم تا اسلحه برادرهایمان بر زمین نماند. شوق اصلی محمد برادرم، غلامعلی بود. در تیپ ویژه قدس، به‌عنوان پاسدار مشغول فعالیت شد. ۹ ماه در جبهه حضور داشت. آخرین مسئولیتش معاونت گروهان بود.

چطور بچه‌ای بود؟

سعی می‌کرد دائم با وضو باشد. مادر می‌گفت در حل پایین کشیدن آستین‌هایش بود.گفتم:پسر! الان وضو؟ گفتم:مادر جان! تا جایی که امکان دارد باید با وضو باشم؛ شما هم این کار را بکنید! اهل مطالعه بود. غلامحسن کارمند بود و من هم سرباز بودم و بعدها داوطلبانه در جنگ حضور داشتم. الحمدلله ۲۰ ماه در جبهه بودم و در نهایت به افتخار جانبازی نائل شدم اما هیچ وقت پیگیرش نبودم. از میان ما غلامعلی و محمدعلی

به شهادت رسیدند.

پدر و مادر تان مخالف نبودند؟ برایشان سخت نبود همگی تان راهی جبهه شدید؟

اصلاً مخالفتی وجود نداشت. خود والدین ما را به حضور در جبهه و شرکت در این جهاد عظیم تشویق می‌کردند. انقلاب که شد خانواده‌ها هر کس هر چه در توان داشت برای حفظ نظام هزینه می‌کرد. اولین رزمنده خانه ما هم خود من بودم چون سرباز بودم در زمان جنگ این را تسعادت داشتیم که در جبهه حضور داشته باشم. بعد از من غلامعلی و محمدعلی به جبهه آمدند. غلامحسن هم از طرف بسیج کارمندان راهی شده بود. من و غلامعلی و محمدعلی در منطقه با هم بودیم. محمدعلی در کردستان جزو تیپ قدس بود. غلامعلی هم در مهران بود و من هم خوزستان بودم که محمدعلی اولین شهید مفقودالاثر خانواده ما شد و گوی سبقت را از همه‌ی‌بود و سال‌ها ما را در چشم‌انتظاری گذاشت و هنوز هم پیکر و نشانی از شهادت او به ما نرسیده است.

محمد متولد چه سالی بود؟

متولد ۴ فروردین ۱۳۳۴ بود که بسیجی به کردستان اعزام شد. مادرم اصرار داشت محمد از دواج کند اما او می‌گفت زن و بچه من فعلاً جبهه‌است. مادر گفت: فکر و ذکرت شده جبهه!محمد گفت:مادر عزیزم تا زمانی که جنگ است، من باید کنار رزمنده‌ها باشم. چرا پیکرش نیامد؟ از شهادتش مطمئن هستی؟

نه، اطلاعاتی از وضعیت محمد نداریم. ایشان در دیواندره به دست عناصر کومله به اسارت درمی‌آید. دوستانتش می‌گفتند ما فقط لحظه‌اسارت ایشان را دیدیم.ایشان همچنان مفقودالاثر است.

پس سال‌ها چشم‌انتظاری کشیدید؟

برای پدر و مادر سخت بود. سال‌ها پیگیر بودند و منتظر تا اینکه مادرم ۸۹ و پدرم سال ۹۵ به رحمت خدا رفتند. از غلامعلی خیالشان راحت بود، می‌دانستند غلامعلی شهید شده اما وقتی وضعیت حیات و شهادت محمدعلی مشخص نبود همیشه به دنبال این بودند که خبری از او به دست بیآورند. هر کس به خانه ما می‌آمد فکر می‌کردند که راجع به

وصیتنامه شهید غلامعلی صدقاتی

امروز روز امتحان است. روز یاری کردن اسلام و پسر فاطمه(س). برادرانم! همیشه و همه جا شهیدان و اسیران و مفقودان را به‌خاطر بیاورید. تفکر و تعمق کنید که برای چه بهترین سرمایه خود یعنی جان خود را تقدیم کردند و خون پاکشان را جهت آبیاری اسلام عزیز نفاق نمودند. مگر آن عزیزان که در جبهه می‌ستیزند و بسیاری از آنها شهید، اسیر و مفقود شدند. عاقله و علاقه‌نسبت به پدر، مادر، همسر و فرزند نداشتند. مگر این احساس را نداشتند که روی تشک نرم خوابیدن، آسایش، آرامش و... لذت‌بخش می‌باشد. همه آن برادران در ک می‌کنند ولی آنجا که مسئله جهاد باشد، باید زحمت‌ها را با جان و دل خرب. عزیزان!ادامه دادن راه شهید تنها به شعر نیست. به نظر حقیر هیچ‌یک از شهدا حاضر و راضی نخواهند بود که در برهه‌ای از زمان که جنگ بر ما تحمیل شده و در محاصره اقتصادی هستیم، کار، اداره و درس و مشق را تعطیل کنیم. جهت تشییع جنازه شهید، شار شهید، راهت ادامه دارد» را سر دهید. باید با استعانت و توکل بر خدا، سلاح افتاده شهدا را بر گیرید و جان را در طبق اخلاص نهدید. یعنی راه، راه حسین گونه است که باید ادامه دهید.

غلامعلی چندسال بعد از ایشان به شهادت رسید؟
غلامعلی ۳۱ اردیبهشت ۶۵ در سن ۳۲ سالگی به شهادت رسید.

کمی از غلامعلی بر ایمان بگوئید.

غلامعلی کودک بسیار برجنب‌وجوش و پر نشاط و فعالی بود. همین که دستت چپ و راستش را شناخت، با وجود سن کم، کمک‌حدا پلر و مادر بود. گرما و سرما هم نمی‌توانست جلودارش باشد. در فصل داغ و سوزان تابستان یا به پای پدر و مادر و بزرگ‌ترها در باغ و جالیز به جمع آوری محصول می‌پرداخت. کودکی بسیار باهوش و باذکاوت بود. هنوز به مدرسه نرفته، خواندن عاقرقران را فرا گرفته بود. تحصیلاتش را تا پنجم ابتدایی، در «روستای بق» ادامه داد و بعد از آن در پی کسب و کار رفت. غلامعلی قاری قرآن و مداح اهل بیت(ع) بود. نماز اول وقت و رعایت حق‌الناس برایش مهم بود. می‌گفت خلدون هرگز حق‌الناس را نمی‌بخشد! خدای مهربان تنها قرآن دل بی‌قرارش بود. بدله‌گو بود و شوخ‌طبع. همواره شکوفه‌لیخند روی لبانش می‌شکفت. قلبی آرام، روحی پاک، و جودی آزاد و دست‌های قدرتمند داشت. به رفاقت‌هایش تعهد و در تعهدش صداقت داشت و سسرانجام از دعای خیر پدر و مادرش عاقبت به‌خیر شد. عاشق زندگی‌اش بود.

شهید غلامعلی صدقاتی

شهید محمدعلی صدقاتی

متأهل بود؟
بله، سربازی‌اش را که تمام کرد از دواج کرد. بارقه‌های پیروزی امام دلش را به‌وجد می‌آورد. با تمام توان به انقلابیون کمک کرد تا چشمش به نور پیروزی انقلاب اسلامی روشن شود. همسرش می‌گفت ماه مبارک رمضان بود. با شنیدن اسمم از خواب بلند شدم. غلامعلی را روبه‌رویم دیدم. گفت پاشو سحر شده بلند شدم. باید غذا و چای را آماده می‌کردم. گفت چرا هول شدی؟ چه خبره؟ شستاب‌زد همان‌طور که از اتاق بیرون می‌رفتم. گفتم غذا و چای را آماده نکردم! این را گفتم و به سمت

آشپزخانه رفتم. با چشمان حیرت‌زده دیدم که غذا روی اجاق و قوری چای هم روی سسماور است. صدایش کردم و گفتم کی بلند شدی؟ خجالتم دادی! غدای سحر را هم که درست کردی همان‌طور که کمکم می‌کرد

سفره را بپندازم. گفت زن و شوهر مکمل هم‌اند! **چه زمانی راهی جبهه شد؟**
پس از هجوم دشمنان به مرزهای ایران اسلامی و آغاز جنگ راهی شد. غلامعلی از نخستین جوانانی بود که در سال ۱۳۵۹ برای پاسداری از آمان‌های مردم این سرزمین به سپاه پاسداران ملحق شد. از همان روزهای نخستین جنگ در جبهه حضور داشت. داشتن همسر و سه غنچه نورس باغ زندگی هرگز مانعی برای رفتش نبود. میوه‌های دل و همسر عزیزش را به خدای مهربان سپرد و بارها و بارها به جبهه رفت. دیگران را هم تشویق به حضور می‌کرد. مادر می‌گفت او را در میان چند نفر دیدم که داشت صحبت می‌کرد. نمی‌توانستم زیاد بفهمم. به منزل برگشتم. بعد از ساعتی به خانه برگشت. گفتم پسرم!مهر که گرفته بودی؟؟ گفت چطور مامان؟ گفتم تو ی خیابان امام(ره) دیدمت. برای بچه‌ها صحبت می‌کردی. راستی چی می‌گفتی؟ گفت داشتم می‌گفتم جبهه به نیرونیاز دارد



چه مسئولیت‌هایی در جبهه داشت؟
۳۷۶ روز در جبهه‌ها ماند. معاون گردان پیاده بود. مرد دیندار جبهه ایمان از خدا می‌خواست کمکش کند تا بشود آن که خدا می‌خواهد و در ۳۱ اردیبهشت ۶۵ در منطقه مهران با اصابت ترکش به گلولش شهادت را در آغوش کشید و پیکر پاکش پس از تشییع در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد. همیشه می‌گفت این جنگ تمام می‌شود و بازنده آنهایی هستند که به انقلاب دهان کجی کردند و انقلاب را قبول نداشتند! سعی کنید نسبت به انقلاب بی‌ تفاوت نباشید! در خانه همیشه از شجاعت و رشادت رزمندگان حرف می‌زد و می‌گفت همه جوان‌ها باید گوش به فرمان حضرت امام خمینی(ره) باشند و جبهه را خالی نکنند

چطور متوجه شهادتش شدید؟

گویا پدرم ابتدا متوجه شده و رفته بود پیش همسر غلامعلی و گفته بود:وصیتنامه غلامعلی را بده به من! همسرش می‌گفت وقتی این جملات را از دهان پدر شنیدم، زانو‌اتم خم شده و گیج و میهوت پدر را نگاه می‌کردم. روی موزاییک حیاط نشستم. روبه‌رویم نشست و سر اسبجه گفت پدرم! برو و وصیتنامه را بیا!ر خواب شب قبل، که دیده بودم مثل فیلم از جلوی چشمانم می‌گشت. همان شب بود که هوا طوفانی شد و دو درخت بزرگ جلوی در حیاط ما را یاد شکست. زمزمه کردم این هم از صبح! باید خبر شهادت همسرم را بایشنوم. پدر وقتی صدای مرا شنید که از شهادت غلامعلی حرف می‌زنم او هم دست‌هایش را جلوی چشماش گذاشت و گریه کرد. پدر می‌گفت یک روز که می‌خواستم به صحرا بروم تازه از مدرسه آمده بود. کیش را سریع در اتاق گذاشت و گفت من هم می‌آیم! گفتم پسر م! تو خسته‌ای! من می‌روم! ناهارت را که خوردی و استراحت کردی بعد بیا خندید و گفت پدر! خسته نیستم. تازه، کار روح آدم را سالم و سبک می‌کند. من از کار کردن خیلی لذت می‌برم. همین‌طور وقتی در کنار شما باشم. ناهارش را برداشت و با من به صحرا آمد.

غلامعلی از جبهه برایتان نامه هم می‌نوشت؟

بله، یکی از نامه‌ها و دست‌نوشته‌های غلامعلی را برایتان می‌خوانم. بدان در این دنیای لعن‌شده، همه چیز قشنگ است. زندگی زیبا و آنچه در آن است



زیباتر و فریبنده‌تر از یکدیگر و همین مسائل است که انسان را وابسته به دنیا و زیبایی‌های خود نموده اما انسان آزاده، فرزند اسلام، پیرو حسین (ع)، یارو یاور امام(ره) و ولایت است و هرگز توجهی به دنیا نخواهد داشت. دنیا با همه قشنگی، فناشدنی است. نیست می‌شود. باید انسان آزاده و وارسته باشد و در عین حال به دنیا، همسر و فرزندش علاقه داشته باشد. به موقع قدرت تصمیم‌گیری داشته باشد تا به‌خاطر اسلام و خون امام حسین(ع) جدایی را ترجیح دهد.

■ **حبیب خوارزمی: هم‌رم شهید غلامعلی صدقاتی**

شهادت یافرمانده شدن؟

مسئولان برای بازدید از منطقه آمده بودند و من همان‌طور که رفتن مسئولان را تماشا می‌کردم، غلام پیشم آمد. گفتم: «خسته نباشی پسر». گفت: «مونده نباشی». خندیدم و گفتم: «خوب منطقه را توجیه کردی؟» گفت: «ما در این منطقه روزها را می‌گذرانیم». گفتم: «کلام تو خیلی شیوا بود. اگر من بودم نمی‌توانستم.» یک روز به شوخی گفتم: «آقایحبیب! کی شما شهید می‌شوید تا من فرمانده گردان شوم؟» گفتم: «من حاضر م‌همین الان هم می‌توانی فرمانده شوی.» گفتم: «ه! شهید شوم بهتره!ای کاش شهادت نصیب من هم می‌شد!» به دوستانتش می‌گفت: «من باید هنگام شهادت با لب خندان از دنیا بروم.» یکی از بچه‌ها گفت: «رای چی؟» گفتم: «هی‌خوام اول به شمالیخندم، دوم به شهادت و مرگ.» وقتی هم شهید شد، لیخند به لب داشت و آرام بود.

■ **غلام‌ویزنا!**

هم‌رمش می‌گفت مدتی بود در منطقه بودیم. یک روز گفتند: «کادر جدیدی در دست کنیید و مردم را تشویق کنید که بیان جبهه» غلامعلی گفت: «بلین جایی که می‌روم، روستای خوشمان است.» نیروهای کادر، در اطراف دامغان شروع به تبلیغ کردند. ۱۸۰ نفر از نیروهای بسیج جذب و سازماندهی شدند. در تیپ ۲۸ صفر که تیپ زرهی بود، سازماندهی شدند. بعد از آموزش‌های لازم، به منطقه مهران رفتیم. در خط پدافندی مهران، حساس‌ترین جا، به این شهید واگذار شد که به آن ارتفاعات قلاویزان می‌گفتند. به جهت ارتفاع هم حکم پدافند و هم حکم دیدمان را داشت. بچه‌ها به‌شوخی می‌گفتند: «اینجا غلام‌ویزان است!» یکی از ویژگی‌های ایشان صبر، گذشت و تشخیص به‌موقع و سریع مسائل سیاسی و جرایات کشور بود و با یک بیش خاص به دیگران انتقال می‌داد و از تحلیل سیاسی بالایی برخوردار بود.

■ **حاج‌مرتضی نادعلی: زاده دوست و هم‌رم شهید**

مسابقه فوتبال

مسابقه فوتبال داشتیم. هنوز از تیم میزبان خبری نبود. من و غلامعلی با هم سسوار موتور شدیم و به سمت آبادی راه افتادیم. وسط راه بودیم که هر دو سقوط کردیم. چالامی جلوی‌مان بود. غلامعلی به سرعت به سمت آمد و گفت: «ه‌طوری که نشندی؟» گفتم: «هه زیاد!» گفت: «فکر کنم باران اینجا چاله را درست کرد. دیدی چطور راهمان را سد کرد؟» به سختی بلند شدیم. به سمت زمین مسابقه راه افتادیم. بچه‌ها داشتند خودشان را گرم می‌کردند. تیم میزبان هم آمد. غلام گفت: «زود باش! چرا معطلی؟» گفتم: «بلاین وضعیت! من که نمی‌تولم.» گفت: «همی شودانید بچه‌ها را به‌خاطر کار اشتباه خودمان دست‌ت‌ها بذاریم. یاعلی بلند وگو شو!» خودش وارد زمین شد و من هم پشت سرش. ۹۰ دقیقه بودیم. بعد از تمام شدن بازی، بچه‌ها خسته بودند از همه بیشتر من غلام.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۵۱

		۳	۸	۹	
			۲	۷	۸
		۴	۶		
				۷	۳
		۱	۸		۵
			۵	۲	۴
	۷		۹		
	۴		۸	۱	۵
			۵		۶

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷
۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶
۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵
۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴
۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷
۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶
۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵
۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴
۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک‌ه‌در سه‌فقط یک‌بار

به‌کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۰۵۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰
۲	۶	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱
۳	۷	۱۲	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲
۴	۸	۱۳	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳
۵	۹	۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴
۶	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵
۷	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶
۸	۱۲	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷
۹	۱۳	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸
۱۰	۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹
۱۱	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵	۸۰
۱۲	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶	۸۱
۱۳	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷	۸۲
۱۴	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸	۸۳
۱۵	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹	۸۴

از بالا به پایین

■ ۱- فراتر از جریان طبیعی و عادی امور- سیمرغ ■ ۲- واحدا اندازه‌گیری آب رودخانه- نیش سرما- همراه چغت- درختی بزرگ با دانه‌های سیاه و چوبی تیره ■ ۳- از اقامر مشتری- مرغابی بزرگ- اسب رستم- سرکه ■ ۴- نام قدیم مشکین‌شهر- بانگ‌قمری- لایبرنت ■ ۵- آگهی تبلیغاتی- از گیاهان آبار نمایی- پدر اختراع ■ ۶- دشمن اعتیاد- آباژور- خرمن ■ ۷- سوره‌ای که در آن قوانین ارث بیان شده‌است- تصدیق روسی- گهواره- دایره ■ ۸- محصول گویا- نهمین شهر بزرگ امریکا ■ ۹- کندم- درد چشم- عدد منفی- برکت سفره ■ ۱۰- پرستار- زادگاه حضرت عیسی- برادر گرامی ■ ۱۱- مهره شطرنج- رنگ آبی سیر- ایلچی ■ ۱۲- هواپیمای جنگی روس- از نت‌ها- گاه نما ■ ۱۳- از مصالح ساختمانی- پدر بیژن- آهنگر- کنت ■ ۱۴- بلدرچین- از سازهای موسیقی- وسیله‌ای برای تبلیغات- سوره‌یه قدیم ■ ۱۵- قضاوت بر پایه آن خطاست- داستانی از ویلیام فاکتور امریکایی